

رسول پویان

رویای شیرین

شراب تلخ می‌نوشم بیاد لعل نوشینی
سراسر مست می‌گردم ز لبهای بلورینی
قتادم در خم رنگین می در محفل یاران
نشد پیدا ز کیف مززه رویای شیرینی
مرا کیف طلوع صبگاهان می‌برداز خود
غروب آتشین دل برآرد مهر برزینی
کنار چشمه سارپاک دل‌ها در شب مهتاب
بیاویزم به شاخ مهربانی عقد پروینی
ز تاکستان انبوه هریوا تا شدم غافل
نتابد در دل مستانه شوق نشوه آذینی
ز قلب چشمه صاف تمدن عشق می‌جوشد
لطفات می‌تراود از سرود مهر مهرینی
نگردد کهنه هرگز باده عشق و طلای ناب
چو الماس گران جاوید باشد فکر زرینی
ز میراث بشر غافل نگردد عاقل و دانا
بنای قصر عالم بوده بر بنیاد پیشینی
شدم تا خوشه چین مزرع افکار انسانی
بهر سویی که می‌بینم بیابم طیف رنگینی
ز حلم و عقل و دانش دامن دل‌ها بود خرم
شمیم مهربانی می‌فشاند ناز و تمکینی
به تیغ خشم خونین سینه فرهنگ بشکافند
ندارد وحشی بی پا و سر هرگز آیینی
دل بی عشق و رحم و مهربانی خنجر پولاد
ندارد در کف خونین به غیر قتل و نفرینی

کند خاک وطن را گور مردم ذهن افراطی

بخوان برزنده افکار مرده حمد و یاسینی

2016/10/16